

جمل و تحریف در تاریخ و فرهنگ آذربایجان

کاظم آذری

بیات تعریف و تمجید از کتاب شما بود، هیچ وقت کتاب شما را نمی خریدم و نمی خواندم، کما این که تا حال من نه شما را می شناختم و نه می دانستم که شما نویسنده هستید!

دوم این که من نه آقای بیات را می شناسم و نه شما را. امیدوارم که مرا جزء حلقه های توهّم توطئه نپندارید و نوشته های من درباره کتاب شما هم مرا به نان و نوایی نخواهد رسانید، مطمئن باشید.

مردگان باغ سبز کتابی است در چهارصد صفحه و داستان فروپاشی فرقه به اصطلاح دموکرات آذربایجان است. کتاب از فصل بندی درستی برخوردار نیست. نویسنده می توانست نفس زدن های آخر فرقه را در صد صفحه تمام کند و سیصد صفحه بقیه شاخ و برگ دادن اضافی به داستان است. داستان هم انسجام خوبی ندارد. اگر از مسئله فرقه بگذریم، معماوار مثل داستان های کارآگاهی پیش می رود و خواننده به سختی می تواند ارتباط فصل ها را با همدیگر بیابد.

این نقد و بررسی بیشتر جنبه های تاریخی و فرهنگی داستان را شامل می شود و با جنبه های فرم داستانی کاری ندارد. به گفته نویسنده کتاب، «زمان وقوع داستان کمی بیشتر از یک هفته است.» (جهان کتاب، ص ۷۵). مدت داستان تاریخی، هفت تا ده روز فروپاشی فرقه های هاست. ایراد بزرگ کتاب هم همین است. خواننده ای که هیچ پیش زمینه ای از تشکیل فرقه نداشته باشد برایش این سؤال پیش می آید که فرقه ای ها چگونه نضج گرفتند؟ قارچ نبودند که در عرض یک ماه و دو ماه از زمین روییده باشند. نویسنده هم از این مسئله نهایت استفاده را کرده و فرقه را با نهایت مظلوم نمایی، تنهایی به دادگاه برده است. نویسنده می توانست صفحاتی از کتاب را به خیانت ها و جنایت ها و کشت و کشتارها و دزدی های فرقه ای ها از بدو تأسیس اختصاص دهد تا لاقول خواننده سابقه ای از فرقه ای ها داشته باشد و هضم داستان هم برایش آسان باشد. این عمل نویسنده باعث شده همدردی خواننده را نسبت به فرقه ای ها برانگیزاند. آیا این قضاوت تاریخ است که توسط نویسنده به خواننده القا می شود یا برداشت خود نویسنده؟

بلی آذربایجان همه چیز دارد. دوزگون دارد، بالاش دارد، پیشه وری دارد، بی ریا دارد... فقط گندم ندارد. ببخشید گندم هم دارد چون که آذربایجان انبار گندم ایران بود. فقط ایرادش این بود که تمام

از صحبت دوستی برنجم
عسیم هنر و کمال بیند
کو دشمن شوخ چشم بی باک
کاخلاق بدم حسن نماید
خارم گل و یاسمن نماید
تا عیب مرا به من نماید
(سعدی)

مردگان باغ سبز. محمدرضا بایرامی. تهران: سوره مهر، ۱۳۸۹. ۴۰۰ ص. ۴۹۰۰۰ ریال.

آشنایی من با کتاب **مردگان باغ سبز** با خواندن نقد آقای کاوه بیات بر کتاب در جلسه رونمایی آن - که در مجله **جهان کتاب** چاپ شده بود - آغاز شد. حالا بماند که در پیدا کردن این کتاب در تبریز چه دردسرهایی کشیدیم. چون کتاب در تبریز پخش نشده بود و آخر الامر تلفنی آن را از حوزه هنری تهران خریداری کردیم. به خاطر علاقه ای که بنده به تاریخ و فرهنگ صد سال اخیر ایران، بویژه آذربایجان دارم، کتاب **مردگان باغ سبز** را مطالعه کردم و در موقع خواندن یادداشت هایی در حاشیه صفحات ثبت می کردم. بعد از چندی با خواندن مصاحبه آقای بایرامی با مجله **الف و مطلب** «حرکت از میانه» در کتاب **داستان همشهری** در جریان چند و چون نوشتن داستان قرار گرفتم و در نهایت با خواندن جواب آقای بایرامی در شماره ۲۵۷-۲۵۵ **جهان کتاب** به این نتیجه رسیدم که مطالب حواشی کتاب را که قبلاً یادداشت کرده بودم، با توجه به گفته ها و نوشته های بعدی آقای بایرامی، به صورت نوشته حاضر در آورم که نقد ماندنی است بر کتاب **مردگان باغ سبز**.

قبل از این که وارد بحث اصلی شوم می خواهم به دو موضوع اشاره کنم:

اول این که آقای بایرامی به جای این که از آقای بیات جهت نقد کتابشان تشکر کنند، با کلماتی همچون «درک ناقص و پرت و پلاگفتن ها»، «توهّمات بیمارگونه» و «حرف های بی پایه و مضحک...» همراه با شاخ و شانه کشیدن ها و تهدیدها، به استقبال ایشان رفته بودند که این دور از انصاف در دنیای ادب و نقد است. راستش را بخواهید نقد آقای بیات باعث شد من و امثال من کتاب را تهیه کرده و بخوانیم. آقای بایرامی، این را بدانید که اگر نقد آقای

گندم‌های تولیدی آذربایجان را رفقا، کامیون کامیون به شوروی می‌بردند و اهالی آذربایجان منتظر بودند که گندم از تهران برسد. اما چون آذربایجان را تهران محاصره کرده بود، گندم هم به استان نمی‌رسید؟ ببینید خیانت قوام و شاه را؟!

زمان فرار فرقه‌ای‌ها اگر جنایتی هم شده طبیعی است. چون مردم نه به مدت یک‌سال، بلکه پنج سال در دست فرقه‌ای‌ها و سالدات‌های روسی در خانه خود اسیر بودند و کشور تکه‌پاره شده و اشغال شده در دست استالین و باقروف بوده است. آقای بایرامی، شما از روایت‌های خانواده‌تان برای نوشتن استفاده کردید، اجازه بدهید روایتی هم من از خانواده خودم برای شما بگویم. مادرم تعریف می‌کرد در دهات ما نزدیک تبریز قحطی به قدری در آن سال‌ها بیداد می‌کرد که هنوز داغ کشته‌های قحطی را فراموش نکرده‌ایم. برای قاپیدن یک تکه استخوان در جلو مغازه قصابی، آدم‌ها با سگ‌ها مسابقه گذاشته بودند. مادرم تعریف می‌کرد در آن سال‌های کشتار و قحطی، سالدات‌های روسی و فداییان فرقه تولیدات غله آذربایجان را به زور از خانه‌ها جمع می‌کردند و به روسیه می‌فرستادند. آقای بایرامی، شما فقط به ۲۰۰ هزار تومان پولی که غلام یحیی از بانک میانه دزدیده بود اشاره داشته‌اید، اما به هزاران هزار رأس دام و هزاران تن گندم و فرآورده‌های کشاورزی که توسط فرقه‌چی‌ها و امثال غلام یحیی به شوروی برده می‌شد، اشاره‌ای نکردید. اگر می‌خواهید از وضع زندگی مردم در سال‌های اشغال و سال‌های ۲۵-۱۳۲۴ بدانید، نگاهی به کتاب **بحران آذربایجان** (۱۳۲۴-۱۳۲۵) آیت‌الله میرزا عبدالله مجتهدی که خود حاضر و ناظر ماجرا بود مراجعه کنید و یا اگر می‌خواهید از دزدی‌های مهاجرین و فداییان و بخصوص سران فرقه اطلاع داشته باشید نیم نگاهی به کتاب **ما و بیگانگان** دکتر جهانشاهلو بیندازید تا نتیجه کشتارهای مردم از گرسنگی را بدانید و متوجه شوید که فرقه‌چی‌ها چه بلایی بر سر پدران و مادران ما آوردند. نقص بزرگ کتاب همین است که به دزدی‌ها و خیانت‌ها و میلیون‌ها تومان پولی که از صندوق بانک‌ها و شرکت‌ها دزدیدند و به حساب ارتش سرخ ریختند توجه کافی نکرده است. آن هم در حالی‌ان‌که هموطنان ما از گرسنگی هلاک می‌شدند. می‌شود گفت نقش ارتش شوروی از سال ۱۳۲۰ و بعدها در سال‌های ۲۴ و ۲۵ غارت تمام عیار آذربایجان بود. به راستی که اگر بخوایم نقد منصفانه‌ای بنویسیم، باید دو برابر صفحات کتاب، کاغذ مصرف کنیم تا حق مطلب ادا شود و این در بضاعت این‌جانب نیست. لذا از اولین بخش کتاب شروع می‌کنم.

نخستین موضوعی که نظر این‌جانب را جلب کرد، کلمه «آذر بای جان» بود که در ابتدای کتاب آمده است. اول فکر کردم که این اشتباه حروف‌چینی است. بعد دیدم که خیر، این کلمه تا آخر کتاب هم با املائی غلط آن‌جوری که «هویت‌خواهان» می‌نویسند نوشته شده است. نویسنده درباره کلمه «آذر بای جان» توضیحاتی داده («حرکت از میانه»، کتاب **داستان همشهری**، ص ۱۴۱) که راستش را بخواید من متوجه منظور نویسنده از آن نشدم. اما توضیح این‌جانب بر کلمه مجعول «آذر بای جان»:

سابقه این کار، یعنی تحریف و جعل تاریخ و ادبیات آذربایجان، به زمان‌های دور و درازی می‌رسد. می‌خواستند با تفسیر و تعبیرهای خاصی، ارتباط آذربایجان را با ایران قطع کنند. به همین منظور از کلمه آذربایجان شروع کردند. برای این‌کار از مورخین جاعل باقروف و استالین ساخته، همچون سیداف استفاده کرده‌اند. سیداف که یک مورخ بدنام و بی‌سواد و نوکر حلقه به‌گوش استالین بود، کلمه آذربایجان را دگرگون معنی کرد:

آذ = AZ نامی است ترکی، یکی از قبایل ساکن آذربایجان

ار = AR به معنی مرد است

بای = BAY به معنی بیگ - خان - آقا

جان = AJAN واژه ترکی به معنی پدر است

آقای سیداف با معنی‌کردن آذربایجان به طریقه ترکی، خود را مضحکه عام و خاص کرده است. می‌دانیم که آذربایجان از زمان‌های قدیم نشانی از آتورپات و از زرتشت و آتشکده‌های بی‌شماری که در آذربایجان بود دارد و قدیمی‌ترین ساتراپ‌نشین ایران بود. این نوع معنی‌کردن‌های هویت‌طلبان تجزیه‌چی در سر هر کوی و برزن، و آذربایجان را «آذر بای جان» نوشتن خبر از چه می‌دهد؟ اقوام بی‌شماری در سالیان گذشته در آذربایجان زندگی می‌کردند. قومی به نام «آذ» در آذربایجان شناخته شده نیست و بار تولد، ترک‌شناس معروف، می‌گوید: «از جمله اقوامی که ریشه غیر ترکی دارند و شاید در کتیبه‌ها هم نام آن‌ها برده شده، قوم آز است. که در کنار قرقیزها ذکر شده است» **(تاریخ ترک‌های آسیای میانه، ترجمه غفار حسینی، انتشارات توس، ۱۳۷۶)**

«وقتی از زندان آزاد شدم خواستم بروم مجلس، مجلسی‌ها اعتبارم را رد کردند و نگذاشتند وکیل تبریز شوم و من هم شروع کردم به نوشتن و بردن آبرویشان...» **(مردگان باغ سبز، ص ۱۰)**. خواننده‌ای که سن و سالی از او گذشته، از کجا بفهمد که میرجعفر پیشه‌وری چگونه به وکالت تبریز انتخاب شده بود و چرا اعتبارنامه‌اش را رد کردند؟! از آزادشدن پیشه‌وری از زندان تا انتخابات دور چهاردهم، چهار سال فاصله است. در زمان انتخابات، آذربایجان در اشغال قشون سرخ بود. تعداد هشت نفر از نمایندگان تبریز توسط عمال ارتش شوروی و باقروف انتخاب شد. این هشت نفر هم یا توده‌ای بودند یا طرفدار شوروی. پیشه‌وری در این چهار پنج سال از آزادشدن از زندان تا انتخابات در تهران، مشغول نوشتن و انتشار روزنامه آژیر بود. حتی ساکن تبریز هم نبود. خنده‌دار این است که فراکسیون حزب توده هم به اعتبارنامه‌اش رأی منفی داد! این‌طور معرفی کردن پیشه‌وری در داستان، صحه گذاشتن بر ادعای مظلومیت پیشه‌وری نیست؟!

«... و البته او کارش فقط داستان گفتن یا شعر گفتن نبود، ولی مردم بیشتر از همه، این بخش‌ها را دوست داشتند. مخصوصاً داستان‌هایی که درباره ستارخان و باقرخان و شیخ محمد خیابانی می‌گفت. یا درباره اصلی و کرم یا قاجاق نبی یا کوراوغلی یا... گاهی هم برایشان از **دده قورقود** می‌خواند که کتابی قدیمی است و به سه هزار سال پیش برمی‌گردد و در آن از دلاوری‌ها و شرف و دفاع از وطن

ستارخان و باقرخان و شیخ محمد خیابانی نه از سنخ پیشه‌روی بودند و نه ایدئولوژی تجزیه‌طلبی و هم‌سویی با فرقه به آن‌ها می‌چسبید. اصلاً این سه تن مبارزان راه آزادی ایران در ضدیت کامل با اندیشه‌های امثال پیشه‌وری و فرقه و پان‌ترکیست‌ها بوده‌اند. تا آن‌جا که مرحوم خیابانی به خاطر ضدیت با پان‌ترکیست‌ها و اشغال آذربایجان توسط قشون عثمانی و اعتراض به نام‌گذاری آذربایجان به جای اران، توسط نظامیان عثمانی زندانی شد.

سخن گفته می‌شود و از قوم اوغوز برجا مانده که اجداد آذربای‌جانی‌ها [!؟] به حساب می‌آمدند. وقتی می‌گفت که شاعر بزرگ یونان، هومر برای نوشتن شاهکارش *اودیسه* از دلی دمرول *دده‌قورقود* استفاده کرده، همه آذری‌ها غرق لذت می‌شدند و به فرهنگ‌شان افتخار می‌کردند. و این همان کاری بود که دوزگون از او خواسته بود و همان حسی بود که حزب دوست داشت ایجاد کند. این که آذربای‌جان همه چیز دارد و حالا که این‌طور است چه نیاز است به دولت مرکزی و آن‌هم دولتی که محاصره کرده بود و نمی‌گذاشت گندم به استان برسد...» (مردگان باغ سبز، ص ۱۱/۱۲).

این پاراگراف طولانی که از کتاب نقل شد، نه از سخنان بالاش است نه از گفته‌های دوزگون، این پاراگراف مستقیماً سخنان نویسنده است درباره بالاش.

ستارخان و باقرخان و شیخ محمد خیابانی نه از سنخ پیشه‌روی بودند و نه ایدئولوژی تجزیه‌طلبی و هم‌سویی با فرقه به آن‌ها می‌چسبید. اصلاً این سه تن مبارزان راه آزادی ایران در ضدیت کامل با اندیشه‌های امثال پیشه‌وری و فرقه و پان‌ترکیست‌ها بوده‌اند. تا آن‌جا که مرحوم خیابانی به خاطر ضدیت با پان‌ترکیست‌ها و اشغال آذربایجان توسط قشون عثمانی و اعتراض به نام‌گذاری آذربایجان به جای اران، توسط نظامیان عثمانی زندانی شد. نویسنده چگونه ستارخان، باقرخان و خیابانی را در ردیف «هویت‌طلبان» و تجزیه‌طلبان قرار می‌دهد؟! و اما درباره داستان‌های اصلی و کرم و یا قاجاق نبی یا کوراوغلی. اصلی و کرم یک داستان عشقی است. کرم آذربایجانی است و اصلی یک دختر ارمنی و قاجاق نبی یک فراری است که در محدوده کشورهای قفقاز به راهزنی مشغول بود و عمدتاً در برابر حکومت‌های ضد مردمی قرار داشت. کوراوغلی فقط مختص به آذربایجان نیست. تمام ملل ترک ادعای مالکیت کوراوغلی را دارند. اقوامی مثل قرقیزها، ازبک‌ها، چچن‌ها، تاتارها، قزاق‌ها، ترکمن‌ها، عثمانی‌ها، داغستانی‌ها، و حتی ارمنی‌ها هم کوراوغلی دارند. این داستان‌ها هیچ کدامشان نماد و سمبل و توجیه‌گر خیانت‌های پیشه‌وری و فرقه‌ای‌ها نمی‌تواند باشد. مردم آذربایجان به قهرمانان و چهره‌های تاریخی و فرهنگی خود علاقه‌ای بیش از حد دارند. «هویت‌طلبان» این چهره‌های محبوب آذربایجان را برای سوءاستفاده

همراه با تصویر پیشه‌وری و محمدامین رسول زاده و باقروف و شهریار، همراه با پرچم سرخ، آرم تلویزیون‌های خود قرار داده‌اند. «هویت‌طلبان» بیشتر از حد از تصویر و شعرهای شهریار سوءاستفاده می‌کنند و چنین وانمود می‌کنند که شهریار از آن‌هاست. حال آن که شهریار شعرهای زیادی در سال‌های ۱۳۲۵ - ۱۳۲۰ علیه فرقه سروده است. شهریار در سال ۱۳۲۰، زمانی که آذربایجان تحت اشغال چکمه‌پوشان سرخ بود این شعرها را گفته است:

روز جانباز یست ای بیچاره آذربایجان

سر تو باشی در میان هر جا که آمد پای جان

ای بلاگردان ایران سینه زخمی به پیش

تیر باران بلا باز از تو می‌جوید نشان

و باز در سال ۱۳۲۵، هنگام خروج قشون سرخ و به دنبال آن فرقه‌چی‌های به اصطلاح دموکرات که از آذربایجان گریختند و به دامان اربابانشان پناه بردند گفته است:

خون یغما برده آن ناخوانده مهمان می‌رود

آن نمک‌نشناس بشکسته نمکدان می‌رود

از حریم بوستان باد خزانی بسته باز

با سپاه اجنبی از خاک ایران می‌رود

بلی این شهریار را «هویت‌طلبان» نماد و سمبل تجزیه‌طلبی جا می‌زدند.

می‌رسیم به *دده‌قورقود*. آقای بایرامی، شما طبق کدام مدرک باستان‌شناسی، نژادشناسی، دیرین‌شناسی و تاریخی می‌گویید اوغوز اجداد آذربایجانی‌ها به حساب می‌آید و نسل آذربایجانی‌ها را به بوزقورت (گرگ خاکستری) نسبت می‌دهید؟ مگر آدم در دنیای قدیم قحط بود که نسل من آذربایجانی را به گرگ نسبت می‌دهید؟ وقتی ترک‌های اوغوز در قرن‌های چهارم و پنجم به آذربایجان آمدند، آذربایجان زمین سوخته بود؟ هیچ آدمی و انسانی در آذربایجان پیدا نمی‌شد؟ امیدوارم «هویت‌طلبان» نگویند ترک‌ها از اول در آذربایجان بودند. آن موقع من باید پرنانتری به اندازه چهل پنجاه صفحه باز کنم و برای آن‌ها از تاریخ آذربایجان بگویم، و توصیه هم نمی‌کنم که فلان کتاب و بهمان کتاب را بخوانید، ممکن است «هویت‌طلبان» بگویند آن تاریخ‌ها دروغ است، آن تاریخ‌ها را «فارس»‌های شونینست نوشته‌اند. فقط می‌توانم به شما توصیه کنم وقایع سرازیر شدن ترک‌های اوغوز را از دیوان قطران تبریزی بخوانید، موضوع کاملاً دستگیرتان خواهد شد. اولین شاعر دری‌گوی آذربایجان، قطران تبریزی، خود شاهد و ناظر آمدن ترکان اوغوز به آذربایجان بوده است. نویسنده *مردگان باغ سبز* نوشته‌اند: «... یعنی جغرافیای خاصی مورد توجه نویسنده قرار می‌گیرد. در این محدوده به آداب و رسوم و باورها و خوراک و پوشاک و تاریخ بخصوص آن منطقه می‌پردازد...» (جهان کتاب، ص ۷۷).

کدام آداب و رسوم و تاریخ و فرهنگ آذربایجان را در *دده‌قورقود* می‌شود دید که ما آذربایجانی‌ها به آن افتخار کنیم؟ این درست کلماتی است که «هویت‌طلبان» از بام تا شام در نشریات و تلویزیون‌شان لقلقه دهانشان است.

«دَدَه قورقود افسانه‌های ترک و مغول است که در سیبری و مغولستان، در آمودریا، در آسیای مرکزی در زمان گوک ترک شکل گرفته است. به گفته محرم ارگین و فاروق سومر و رُوزی، سه تن از ترک‌شناسان بنام ترکیه، به حتم یقین دارند که دَدَه قورقود به صورت مکتوب در قرن پانزدهم میلادی نوشته شده است. قدیمی‌ترین آثار ترکی که در سیبری و مغولستان پیدا شد، مربوط به قرن هشتم میلادی است.» (باباقورقود، ترجمه فریبا عزب‌دفتری و محمد حریری اکبری، تبریز: ابن‌سینا، ۱۳۵۵)

اکنون با کدام چهار عمل اصلی می‌توانیم سابقه کتاب دَدَه قورقود را به سه هزار سال قبل برسانیم و به آن افتخار کنیم؟ و از آن بالاتر افتخار به خاطر تقلب هومر برای نوشتن اودیسه از روی دست دَدَه قورقود! خدا پدر آقای بایرامی را بیمارزد که دیگر گفته‌های هویت‌چی‌ها را نیاورده است. اجازه دهید بقیه گفته‌های هویت‌چی‌ها را من از روی دست آن‌ها بخوانم: «مکتب میترائیسیم از دَدَه قورقود است، زرتشت پیغمبر ایرانی، گات‌ها و یشت‌ها را از دَدَه قورقود اقتباس کرده است و نظامی تمام داستان‌هایش درست کپی دَدَه قورقود است...» (ارمغان آذربایجان، ۱۲۲-۱۲۰، ص ۱۶). اگر آقای بایرامی توانستند نشانه‌ای یا علامتی از آداب و رسوم آذربایجانی و یا نشانه‌هایی تاریخی و جغرافیایی از آذربایجان را در دَدَه قورقود پیدا کنند، بنده تمام گفته‌هایم را پس می‌گیرم و گفته‌های آقای بایرامی را در بست قبول خواهم کرد. بلی آذربایجانی به فرهنگش افتخار می‌کند، نه به دَدَه قورقود که با یک من سریشم هم به ریش آذربایجان نمی‌چسبد.

از سالیان دراز آذربایجانی‌ها محافل ادبی و فرهنگی از قبیل شاهنامه‌خوانی، حافظ‌خوانی، نظامی‌خوانی و مثنوی‌خوانی و... داشته‌اند. اما محفلی به نام «دَدَه قورقود خوانی» در آذربایجان نداشته‌ایم. حتی در قهوه‌خانه‌ها و عروسی‌ها هم عاشیقی را سراغ نداریم که دَدَه قورقود بخواند. پیش از سی‌چهل سال گذشته، دَدَه قورقود در آذربایجان شناخته نبود. هویت‌چی‌ها دَدَه قورقود را با اصطلاحات زبان آذربایجانی ترجمه و در بین عموم پراکندند. دَدَه قورقود قصه مردم ترک آسیای میانه است که الحق داستان‌هایش جالب و سرگرم‌کننده است و سر مالکیت آن تمام اقوام ترک بر سر همدیگر می‌زنند.

«در دَدَه قورقود از دلوری‌ها و شرف و دفاع از وطن سخن گفته می‌شود» (مردگان باغ سبز، ص ۱۱). برعکس گفته‌های آقای بایرامی، در دَدَه قورقود از وطن‌پرستی و شرف خبری نیست. «داستان‌های دَدَه قورقود جهت‌گیری‌های آریستوکراتیک دارد و در تشریح و توصیف وقایع خان‌ها و خاتون‌هایشان می‌باشد و دست آخر به سوی توجیه مقامات طبقاتی بیگ‌ها و خان‌ها کشیده می‌شود...» (باباقورقود، همان، ص ۳۰۷) در نهایت کتاب دَدَه قورقود وسیله‌ای شده بود در دست امثال باقروف، پیشه‌وری و دوزگون برای تجزیه و «حق تعین سرنوشت» به اصطلاح خلق‌های تحت ستم شونیست‌های فارس!

برای پی‌بردن به هویت به اصطلاح فدایی‌ها که در کتاب مردگان

شما طبق کدام مدرک باستان‌شناسی، نژادشناسی، دیرین‌شناسی و تاریخی می‌گویید اوغوز اجداد آذربایجانی‌ها به حساب می‌آید و نسل آذربایجانی‌ها را به بوزقورت (گرگ خاکستری) نسبت می‌دهید؟ مگر آدم در دنیای قدیم قحط بود که نسل من آذربایجانی را به گرگ نسبت می‌دهید؟ وقتی ترک‌های اوغوز در قرن‌های چهارم و پنجم به آذربایجان آمدند، آذربایجان زمین سوخته بود؟ هیچ آدمی و انسانی در آذربایجان پیدا نمی‌شد؟

باغ سبز تعداد آن‌ها ۲۰ هزار نفر نوشته شده است (ص ۱۷) از نوشته‌های آیت‌الله مجتهدی و دکتر ضیاءالدین مدرسی که هر دو نفرشان حاضر و ناظر اعمال فرقه‌چی‌ها در سال‌های ۲۴ و ۲۵ بودند، کمک می‌گیریم:

«فدایی‌ها غالباً از مهاجرین هستند که هفت سال قبل از روسیه اخراج شدند، در شهر یور بیست وظیفه ستون پنجم را ادا نمودند. در اوایل غائله بعضی از اقدامات شدید از قبیل قتل، غارت و آتش‌زدن از آن‌ها سر زد. غلام یحیی از مهاجرین روسیه است. ده سال قبل از روسیه بیرون کردند به ایران آمد. بعد از شهر یور بیست با مهاجرین قتل و غارت‌هایی توسط آن انجام شد. مهم‌تر از همه حادثه لیقوان بود که با عده‌ای فدایی و مهاجر ریختند ده‌اقلین و دو نفر مالک و مادر آن‌ها را به قتل رسانیده و خانه‌های آن‌ها را غارت کردند. اکثر مهاجرین و فدایی‌ها از قفقاز آمده‌اند، مثل پیشه‌وری. یک عده‌ای هم هستند که معلوم نیست از کجا پیدا شدند مثل دکتر سلام‌الله جاوید و سایرین.» (از کتاب بحران آذربایجان، به تلخیص از صص ۱۵۷ و ۲۴۸ و ۲۸۸ و ۳۰۱).

«دسته‌ای از مهاجرین و فدایی‌ها که در سال‌های قبل از جنگ از شوروی اخراج شده بودند در این سرزمین به کارهای متوسط مشغول بودند. ناگهان تغییر قیافه دادند و هر کدام به سرعت بازوبند سرخی به بازوی خود بستند و تفنگی بر دوش، به استقبال ارتش بیگانه رفتند. ناگهان تبریز و آذربایجان با چهره‌های آشنایی که در لباس دوستی نقشه دشمن به سر داشته‌اند مواجه شدند.

مهاجرین و فدایی‌های قفقازی عناصر شورشی حرفه‌ای که از سال‌ها پیش به نام مهاجر سرازیر آذربایجان شده بودند اینک هر کدام هفت تیری بر کمر داشتند. ناگهان خمیرگیر نانوايي دم‌از‌ژنرالی زد و گاریچی متخصص جنگ‌های پارتیزانی از آب درآمد، و آن که تا دیروز لباس کهنه می‌فروخت یک تئوریسین آگاه سیاسی شد و بالاخره کارگر کارخانه، روزنامه‌نویس و بلیط فروش چرخ فلک شهرداری، شاعر نامدار خلق و بعدها به اصطلاح وزیر معارف.» (چهره آذربادگان در آینه تاریخ ایران، مقاله «آذربایجان از ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۵»، دکتر ضیاءالدین مدرس، دانشگاه تبریز، صص ۱۱۵ و ۱۱۹).

«دهان بالاش از تعجب باز مانده. واقعاً دو هزار نفر را کشته‌اند؟! بعضی‌ها حتی می‌گویند سه هزار نفر. در کدام شهرها؟ پدر با تعجب نگاهش کرد و بعد پوزخندی زد. کدام شهر؟! دلت خوش است‌ها؟ دارم فقط از تبریز حرف می‌زنم. چشم‌های بالاش می‌خواست از حدقه بزند بیرون. این همه کشته فقط در تبریز؟! پس در این صورت آمار کل آذربایجان چه قدر است؟ چه قدر؟ بین هشت تا بیست یا بیست و پنج هزار نفر؟! پدر سر تکان داد. بالاش باور نکرد. تو را به خدا؟! همین است که گفتم. پس بگو می‌خواهند نسل مردم آذربایجان را از روی زمین بردارند. همین‌طور به نظر می‌آید نسل‌کشی.» (مردگان باغ سبز، صص ۲۶۴ و ۲۶۵).

مگر می‌شود در عرض دو سه روز نسل آذربایجان را از بیخ و بُن کند، آن‌هم با دست چه کسانی! حتماً قره‌یقه‌ها (لباس شخصی‌ها)؟! لباس شخصی‌ها چه کسانی بودند؟! معلوم نیست؟ لباس شخصی‌ها را چه کسی سازماندهی کرده است؟ مدت یک سال در آذربایجان دولتی نبود. مالکین و سرمایه‌داران و جاسوسان ایران (!) که همه‌شان به تهران فرار کردند. پس چه کسانی می‌توانستند این قره‌یقه‌ها را سازمان‌دهی کنند؟!

«تمام آژان‌های نظمی را عوض کردند. به جای آژان‌های قدیم که غالباً اهل شهر بودند، به دهاتی‌ها و مهاجرین، لباس آژانی پوشاند و حفظ شهر را به ایشان واگذار نموده‌اند.» (بحران آذربایجان، ص ۳۵۲). آیا قره‌یقه‌ها همان مهاجرین و فدایی‌های سابق نبودند که رنگ عوض کردند، لباس شخصی شدند و فجایع دو روزه را به وجود آوردند؟!

آقای حسنی که از بازماندگان نسلی است که به نحوی کارهای فرقه‌چی‌ها و اشغال آذربایجان ایران را با هدف نهایی تجزیه‌اش می‌پسندند و نظریات وی با نظریات جمهوری آذربایجان فعلی همخوانی دارد، در کتاب خود، براساس گفته‌ی بعضی‌ها از ۳۰۲۲ نفر کشته، ۳۲۰۰ نفر زندانی و تعداد ۸۰۰۰ نفر تبعید به جنوب ایران یاد می‌کند و از ۲۵ هزار نفر کشته و نسل‌کشی آقای بایرامی در داستان‌اش خبری ندارد.

الفاظ و واژه‌هایی چون «آذربایجان شمالی و جنوبی» و «زبان مادری» و... که به وسیله‌ی تجزیه‌طلبان در آن زمان کاربرد ویژه‌ای داشته، حالا هم به وسیله‌ی هویت‌چی‌ها کاربرد وسیعی در مطبوعات و تلویزیون‌شان دارد و این کلمات هم در کتاب به نحوی تکرار شده است.

مساوات‌چی‌ها در سال‌های ۲۰ - ۱۹۱۸ عبارت «آذربایجان شمالی» و «آذربایجان جنوبی» را بعد از اعلام جمهوریت به عوض اران و خان‌نشین به کار بردند. این امر در همان زمان هم مورد اعتراض شدید ایرانی‌ها و به ویژه شیخ محمد خیابانی واقع گردید (تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان، احمد کسروی). فرقه‌چی‌ها منکر قراردادهای ترکمن‌چای و گلستان شدند و می‌گفتند که در سال‌های ۱۸۱۳ و ۱۸۲۸ ایران با تباری روسیه‌کشور آذربایجان را دو تکه کردند. با این ترفند برای خودشان هویتی جدا از ایران و روسیه تراشیدند و بعد از فروپاشی شوروی سعی‌شان بر این بود که آذربایجان «شمالی» و «جنوبی» الگویی از آلمان شرقی و غربی باشد. حال آن‌که قبل از

فروپاشی روسیه تزاری، کشوری به نام آذربایجان وجود نداشته است که شمال و جنوب داشته باشد. شاهد بر این مدعا: «باقروف با اشاره به دهکده ترکمن‌چای می‌گفت در همین دهکده ملت بزرگ آذربایجان را به دو نیم کردند و تأکید می‌کرد سرزمین آذربایجان وطن واقعی ماست و با اشاره به نقشه‌ای... می‌گفت حالا خود را گول نزنیم، تا خود تهران سرزمین آذربایجان است.» (آذربایجان ایران و جنگ سرد، صص ۱۳ و ۱۴). و حالا هم گفته‌های باقروف را با ترسیم نقشه‌ای از باکو تا تهران در کتاب‌های تاریخ و جغرافیای دبیرستان‌های جمهوری آذربایجان تدریس می‌کنند و هویت‌چی‌های داخلی هم به نحوی آن‌ها را در مجلات و روزنامه‌هایشان چاپ و پخش می‌کنند.

کلمات شمالی و جنوبی شاعر شهر ما، استاد شیدا را هم عصبانی کرده است. ایشان درباره‌ی این کلمات نام‌انوس می‌گوید:

نه شمالی؟ نه جنوبی؟ آت بو چیرکین سوزلری

ملک ایراندیر تماما دنیایا اعلام ائله

جا داشت آقای بایرامی ده بیست صفحه از کتاب چهارصد صفحه‌ای‌اش را به قتل عام‌ها، خیانت‌ها و کشتارهای فرقه‌چی‌ها اختصاص می‌داد. مدت یک سال و اندی رعب و وحشت و کشتار سراسر آذربایجان را فراگرفته بود. فدایی‌ها و مهاجرین به خانه‌های مردم می‌ریختند و دنبال «جاسوس ایران» می‌گشتند و در آن سال، هزاران نظامی میهن‌پرست و مردمان عادی را قتل عام کردند. حیف که در این جا نمی‌توانیم اسامی آن‌هایی را که در تبریز و آذربایجان کشته شدند بیاوریم. اسامی این کشته‌شدگان در تاریخ‌ها و خاطرات مردم آذربایجان مانده است. در آن زمان مرکز مقاومت در برابر اجنبی‌ها و فرقه‌چی‌ها، دبیرستان فردوسی تبریز بود. معلمان و محصلان این مرکز آموزشی دوش به دوش هم از آن جا پاسداری می‌کردند. شاگردان و مدرسان دبیرستان فردوسی در برابر تمایلات و خواسته‌های بیگانگان مبارزه جانانه‌ای می‌کردند و این کار باعث شد تعدادی از آن‌ها به دست فدایی‌ها کشته شوند. تاریخ هیچ وقت یاد و خاطره مردانی همچون میرفخرائی، عسجدی، علی‌اکبر کاوه، حسینقلی نیساری، قاضی طباطبائی و ده‌ها معلم بی‌نام و نشان دیگر را که در سخت‌ترین روزها از مرگ نهراسیدند، فراموش نمی‌کند.

«شخصیت اصلی داستان هنرمندی است که قربانی می‌باشد و بی‌آن‌که اعتقادی یا اعتمادی داشته باشد.» (حرکت از میانه، ص ۱۳۶).

باید گفت که خیلی از هنرمندان در آن سال‌ها قربانی شدند. کسانی به مراتب بالاتر از دوزگون شما. از آن جمله استاد آواز ایران اقبال آذر. در این میان مبارزه استاد از همه برجسته‌تر بود و خاری شد در چشم دشمنان آذربایجان و ایران! یکی از روزها فرقه‌چی‌ها در دبیرستان فردوسی جشن گرفته بودند، استاد اقبال آذر را هم آورده بودند تا ترکی بخواند و توجیه‌گر کارهای فرقه‌ای‌ها شود. ناگهان استاد اقبال آذر با خواندن شعری فارسی از عارف قزوینی تعجب همگان را برانگیخت. بعد از تمام شدن آواز استاد، فرقه‌چی‌ها به او حمله‌ور شدند اما شاگردان دبیرستان، استاد را از در پشتی فراری دادند.

مؤسسه پژوهشی و انتشاراتی کومش

ناشر کتابهای تاریخ، فرهنگ، عرفان، هنر و ادبیات ایران

جدیدترین پژوهشهای خود را تقدیم می‌کند:

۱. تاریخ فرهنگ و تمدن ایران از کهن‌ترین زمان تاریخی تا عصر حاضر / تألیف دکتر عبدالرفیع حقیقت
۲. ازاداندیشی و مردم‌گرایی در ایران
۳. تاریخ جنبشهای مذهبی در ایران (۴ جلد)
۴. سپهروردی شهید فرهنگ ملی ایران
۵. مکتبهای عرفانی در دوران اسلامی
۶. جنبش زیدیه در ایران
۷. مقامات ابوالحسن خرقانی
۸. تاریخ سنگسیر سوزمین دلاوران سرسخت
۹. تاریخ پانصد سال حکومت اشکانیان
۱۰. مولانا از بلخ تا قونیه
۱۱. قهرمانان ملی ایران (از کاوه انگر تا دکتر محمد مصدق (در ۳ جلد))
۱۲. نقش ایرانیان در تاریخ تمدن جهان
۱۳. خدمات ایرانیان به اسلام
۱۴. شاعران بزرگ ایران (از رودکی تا بهار)
۱۵. شاعران بزرگ معاصر (از دهخدا تا شاملی)
۱۶. تاریخ روابط خارجی ایران از کهن‌ترین زمان تاریخی تا عصر حاضر
۱۷. هفت هزار سال تقویم تاریخ ایران (از آغاز تاریخ تا عصر حاضر)
۱۸. شهیدان قلم و اندیشه (شامل شرح احوال ۴۶ تن شهید قلم و اندیشه)
۱۹. فرهنگ هنرمندان ایرانی از آغاز تا امروز
۲۰. فرهنگ تاریخی و جغرافیایی شهرستانهای ایران
۲۱. مجموعه کامل غزلهای سعدی به خط استاد حسن سخاوت
۲۲. ترانه‌های ربیع (دومین مجموعه شعر ربیع)
۲۳. جلوه‌های جهانی مهاجرت‌های تاریخی ایرانیان
۲۴. جنبش شعوبیان (ازادمردان ایرانی) تا قرن پنجم هجری
۲۵. لکین سخن شامل تسمواترین آثار منظوم ادبیات فارسی (جلد یازدهم و دوازدهم)
۲۶. حکومت جهانی ایرانیان (از کورش تا اربو برزن)
۲۷. تاریخ قومس (سمنان، دامغان، شاهرود، یسقطام و جندق)
۲۸. عارفان بزرگ ایرانی در بلندای فکر انسانی
۲۹. نقش آرتس در تحولات تاریخی ایران
۳۰. دیوبایی مغز (خداگیری) ترجمه دکتر امامی
۳۱. زندگینامه دکتر حسین فاطمی
۳۲. تاریخ هنرهای ملی و هنرمندان ایرانی (از مانی تا کمال‌الملک)
۳۳. احسن التقاسیم / مقدسی، ترجمه دکتر علیش منزوی
۳۴. تاریخ نهضت‌های ملی ایران (جلد پنجم: از جدال مشروطه تا سقوط جنبه ملی)
۳۵. خمخانه وحدت شیخ علاءالدوله سمنانی
۳۶. وزیران ایرانی (از بزرگمهر تا امیرکبیر)
۳۷. حکومت دینی ساسانیان
۳۸. حافظ رفیع (با مقدمه تحقیقی عبدالرفیع حقیقت)
۳۹. پیام جهانی عرفان (متن سخنرانی عبدالرفیع حقیقت در دانشگاه‌های آمریکا)
۴۰. حاج ملاعلی الهی، مردم‌بنا ناصر سمنانی
۴۱. غزلهای ناب یقمای جندقی (با مقدمه تحقیقی عبدالرفیع حقیقت با خط استاد حسن ملایی تهرانی)
۴۲. کومش، سوزمین ازاداندیشان (نخستین کانون عرفان ایران)
۴۳. فرهنگ شاعران زبان پارسی از آغاز تا امروز (دو جلد)
۴۴. نسخی در محافل جدی / نوشته دکتر نصرالله سیفنده
۴۵. فروغ انجمن (شامل سخنرانی‌های اعضای دانش پژوهان ایران)
۴۶. تاریخ عرفان ایران (از یازید بسطامی تا نورعلی شاه گنابادی)
۴۷. دانشمندان ایرانی از کهن‌ترین زمان تاریخی تا پایان دوره قاجار

تلفن مرکز پژوهش: ۸۸۱۶۸۰۰۴

مرکز بخش مؤسسه گسترش فرهنگ و مطالعات: تلفن ۸۸۷۹۲۲۱۸-۱۹

آقای بایرامی به خیلی‌ها در کتاب شما اشاره‌ای نشده است، بویژه به مردم آذربایجان. به آن‌هایی که از گرسنگی تلف شدند و به آن‌هایی که آواره و تبعید شدند و آن‌هایی که مظلومانه و گمنام با بیگانگان در افتادند و شهید شدند. بهتر است آخرین روز فرار فرقه‌چی‌ها را از زبان آیت‌الله میرزا عبدالله مجتهدی بشنویم:

«پنج‌شنبه ۲۱ آذر ۱۳۲۵. با صدای لاینقطع تیر از خواب بیدار شدیم. اهل شهر علیه حکومت پیشه‌وری قیام نمودند و شهر را متصرف شدند. فدایی‌ها و مهاجرین خلع سلاح شده و دسته‌دسته مردم شهری، که مسلح شدند مشغول دستگیری و قتل سران و سرکردگان آن‌ها می‌باشد. پیشه‌وری فرار کرده، نظمیه به تصرف اهل شهر در آمده است و مهاجرین که در خانه‌های مصادره شده اسکان داده شده بودند، بیرون ریخته‌اند، از هر طرف صدای تیر تفنگ شنیده می‌شود.» (بحران آذربایجان، ص ۳۵۴)

آیا قره‌یقه‌ها (لباس شخصی‌ها) همان اهل شهر و مردم شهری نبودند؟!

آقای بایرامی، امیدوارم که ذهن این‌جانب را پر از توهم توطئه نپندارید. من تاحال شما را نمی‌شناختم. به کاربردن سمبل‌ها و نمادهای هویت‌چی‌های امروز و فرقه‌چی‌های دیروز را توسط شما در داستان تان یک تصادف می‌دانم و بس. اما از آن جایی که فرمودید شما هویت‌چی‌ها را نمی‌شناسید، با این که شناخت آن در کشور سخت نیست، چندتایی نشانی را برای شما می‌نویسم.

۱. حتماً اسامی‌ای همچون «مرکز تحقیقات مجمع دانشگاهیان آذربایجان» و یا «دانشجویان آذربایجانی هویت‌خواه ترک دانشگاه علم و صنعت» و یا «دانشجویان هویت‌خواه ترک دانشگاه تهران» و... را شنیده‌اید. این جمعیت‌ها و مجمع‌ها به تعداد دانشگاه‌های ایران، با این عنوان‌ها نشریه منتشر می‌کنند. فکر می‌کنید واقعاً همه این‌ها دانشجو هستند!

۲. اگر وقت کردید یک روز تشریف ببرید به مسابقه فوتبال بین تیم تراکتورسازی تبریز با یکی از تیم‌های دیگر مثل استقلال یا پرسپولیس. متوجه خواهید شد که عده‌ای از تماشاگران شعارهایی همچون آندولاستار خاناب... قویاریق تهراناو یا تبریز باکی آنکارا باج ویرمنیخ ایرانا سر می‌دهند و در آخر با چند فحش چارواداری به «فارس» (این هم نتیجه تبلیغات گوناگون‌تی. وی!) و آوردن پرچم قرمز با نماد گرگ خاکستری، استادیوم را ترک می‌کنند. این تماشاگر‌نماها را چه کسی به استادیوم می‌فرستد؟!

۳. تلویزیون هویت‌خواه GUN - AZ - TV - «تلویزیون آذربایجان جنوبی»؟! - که شبانه روز بر طبل تجزیه می‌کوبد.

۴. ده‌ها و صدها سایت «هویت‌خواه» که شب و روز علیه «فارس‌های شونیست» سم‌پاشی می‌کنند.

در آخر جا دارد از سرکار خانم برندا شیفر، مدیر امور دولتی دانشگاه هاروارد و استاد دانشگاه عبری اورشلیم و مدیر مؤسسه آسیایی سیاست قومی در ایران و نویسنده کتاب مرزها و برادران، ایران و چالش هویت آذربایجانی هم یاد شود که توسط نشریه دانشجویی اولوس دانشگاه تهران، بدون مجوز در ایران چاپ شده است. این که چرا این خانم به هویت قومی آذربایجانی‌های ایران علاقه دارند جای پرسش دارد؟!